

گونه ها و شکل های تکفیر

گونه ها و شکل های تکفیر

برای تکفیر، شکل ها و گونه هایی است که در رأس همه این گونه ها، نسبت دادن دیگری به کفر و خروج از دین است و برخی دیگر به حد بیرون راندن دیگری از محدوده ایمان نمی رسد، ولی از دین و ایمان او می کاهد و با برخی تهمت ها به اندازه ای بدنامش می کند که از متهم کردنش به خروج از دین کم تر نیست. در ادامه انواع و اقسام گونه های تکفیر بیان خواهد شد.

مقدمه

حالت سخت گیری و نق زدن به دیگری یا اختلاف با وی و تکفیرش، خود را به صورت های مختلف نشان می دهد و برای آن، بیان ها و گونه هایی بسیار است. در رأس همه این گونه ها، نسبت دادن دیگری به کفر و خروج از دین است. درباره این گونه تکفیر در فصل نخست به تفصیل سخن گفتیم. لیکن برای تکفیر، شکل ها و گونه های دیگری است که به حد بیرون راندن دیگری از محدوده ایمان نمی رسد، ولی از دین و ایمان او می کاهد و با برخی تهمت ها به اندازه ای بدنامش می کند که از متهم کردنش به خروج از دین کم تر نیست از قبیل نسبت دادن او به فسق و انحراف یا گمراهی یا بدعت در دین یا مخالفت با مشهور، و کار به لعن کردن و دشنام دادن او می رسد. این که این امور را از گونه های تکفیر بدانیم، از سهل انگاری لغوی خالی نیست، زیرا معنای مستقیم تکفیر، همان خارج کردن دیگری از دین است. اگر چه آن چه کار را آسان می کند، آن است که واژه تکفیر بر همه گونه های یاد شده تکفیر به کار می رود و از قدیم گفته اند، در اصطلاح، مشکلی نیست.

در هر حال، ما این فصل را به گونه های دیگر تکفیر اختصاص می دهیم. شلیک تیرهای این تکفیرها به یک دیگر در محافل اسلامی شیوع دارد. ما به زودی خواهیم کوشید که معانی این گونه های کفر را به طور دقیق مشخص کنیم تا هر چیزی بر حسب دیدگاهی روشن در جای خود قرار گیرد.

بدعت گذاری و نوآوری

یکی از خطرناک ترین سلاح های داخلی که مسلمانان به روی یک دیگر می کشند، نسبت دادن دیگری به ایجاد بدعت گذاری در دین است. موضوعی که پیامدش بیرون راندن فرد دیگر از محدوده ایمان است و صدور این حکم بر ضد او که وی از اهل دوزخ است و مجازات او به چیزی که مانع از بدعت گذاری اش شود. بنابراین، تعریف بدعت چیست؟ میان بدعت و نوآوری چه تفاوتی وجود دارد؟ آیا هر نوآوری، بدعت است؟

تعریف بدعت

بدعت در لغت، به چیزی گویند که بدون الگوی قبلی پدید آمده باشد. اما در اصطلاح، چندین تعریف همانند برای آن بیان شده که نزدیک ترین آن ها به صواب این تعریف است: « داخل کردن آن چه جزو دین نیست در دین یا بیرون کردن آن چه جزو دین است از آن». در این کار، یعنی بدعت گذاری در دین، احدی از مسلمانان در حرمت آن تردید ندارد. چه، این عمل، تنها به خدای

سبحان اختصاص یافته و ذات مقدس او از دخالت در دینش بر حذر داشته است: «آیا برای آنان شریکانی ست که در آن چه خدا به آن اجازه نداده، بر ایشان بنیاد آیینی نهاده اند؟» نیز فرموده است: «و برای آن چه زبان شما به دروغ می پردازد، میگویند: این حلال و آن حرام تا بر خدا دروغ بندید. ..» خداوند به دلیل خطرناک بودن این کار، پیامبرش را از انجام دادن آن بر حذر داشته است: «و اگر [او] پاره ای گفته ها بر ما بسته بود، دست راستش را سخت می گرفتیم. سپس رگ قلبش را پاره می کردیم.»

اما روایت هایی که حرمت بدعت در دین را نشان می دهد و این که هر بدعتی، گمراهی ست و هر گمراهی در آتش می باشد، مستقیض اند و از شیعه و سنی روایت شده اند.

هر پدیده تازه ای بدعت نیست

در پرتو تعریف پیش گفته، روشن می شود که هر عملی را که یک مسلمان به عنوان عبادت و جزئی از دین به جا می آورد، بدعتی ست حرام، تا وقتی که دلیلی بر اثبات آن نیاورد، مانند افزودن بر رکعت ها یا افعال نماز یا آوردن عبادتی جدید و امثال آن.

اما آن چه پیوندی با عبادت ندارد و آن را به عنوان جزو دین به جا نمی آورد، به مفهوم بدعت نیت و مادام که مخالف حکم شرع نباشد، حرام نخواهد بود و عادات و رسوم که پس از رحلت رسول خدا پدید آمده و هم چنین، تمامی ابزار زندگی و شیوه های ارتباطی که مردم پدید آورده اند، از مفهوم بدعت خارج است. چه، اسلام قالب هایی آماده و چارچوب هایی مشخص برای شیوه های زندگی و انواع زندگی ناپایدار وضع نمی کند، و گرنه نمی توانست دوش به دوش پدیده های نو حرکت کند و خاتم ادیان باشد.

از این رو، می بینیم که صحابه پس از آن که از مکه به مدینه آمدند، شیوه زندگی آنان تفاوت پیدا کرد، چرا که در این شهر با عادت هایی در زمینه پوشاک و مسکن و .. روبه رو شدند که با آن ها مأنوس نبودند. به عنوان نمونه «بیش تر آنان در مکه با لباس دوخته آشنایی نداشتند و چون در مدینه مستقر شدند، جامه های دوخته و پارچه های یمانی پوشیدند». تعامل طبیعی میان صحابه و تابعین و تابعین ایشان با پدیده های نو، پس از رحلت رسول خدا و به دنبال تماس آنان با دیگر ملت ها در اثر فتوحات ادامه یافت و بسیاری از عادت ها و ساز و کارهای مدیریت دولتی و سامان دهی امور آن را از ایشان فرا گرفتند، بی آن که در ذهن صحابه ای خطور کند که حکم شرعی آن را بپرسد، زیرا می دانستند. که این مسایل از حوزه دین و شبهه حرمت بیرون است یا حکم شرعی آن ها از نگاه ایشان روشن بود.

در روایت ها آمده است که امام صادق علیه السلام جامه های نیکویی که از ایران آورده بودند، می پوشید و چون با اعتراض سفیان بن عیینه روبه رو شد که گفت، این کار با سیره جدش علی علیه السلام که جامه زبر می پوشید، ناسازگار است، فرمود: «وای بر تو، علی در زمانی می زیست که مردم تنگ دست بودند، اما وقتی زمان بر خورداری فرا رسد، نیکان این زمان به این بر خورداری سزاوارترند.» عادت هایی که در آن پسینیان با پیشینیان مخالفت ورزیده اند، بسیار فراوان است، در حالی که ما هیچ مخالفتی را از سوی عالمان و فقیهان امت و از آن جمله، امامان اهل بیت با این عادت شکنی ها نمی بینیم.

اما آن چه از رسول خدا روایت شده است: «بهترین سخن، کتاب خدا و بهترین هدایت، هدایت محمد و بدترین کارها، تازه های آن است و هر تازه ای بدعت و هر بدعتی گمراهی و هر گمراهی در آتش است.» نباید حرمت هر کار جدید و تازه ای را از این روایت برداشت کرد، بلکه برخی امور جدید را باید فرا گرفت، از قبیل بهره برداری از وسایل تبلیغات و نگارش با هدف گسترش اسلام و دفاع از آن، هم چنین آماده کردن تجهیزات و سلاح های جدید برای دفاع از

موجودیت امت و بازگرداندن نیرنگ تجاوز گران و چیزهایی از این قبیل که برپایی نظام اجتماعی امت و نگه داری آیین او به آن بستگی دارد. از این رو، یکی از بزرگان گفته است: این سخن پیامبر: « هر بدعتی، گمراهی ست»، عامی ست که تخصیص خورده. برخی از عالمان، بدعت را به پنج قسم تقسیم کرده اند: « واجب: همانند حفظ علوم از طریق نگارش و پاسخ دادن به افراد بی دین، مستحب: هم چون ساختن مدارس، مباح: مثل توسعه انواع غذا ها و جامه های فاخر، حرام و مکروه. ..».

می توان گفت که هیچ دلیلی برای تخصیص حدیث یاد شده وجود ندارد، زیرا تخصیص فرع بر ثابت شدن عموم است، در حالی که این حدیث از اساس عمومیت ندارد، زیرا نگاه آن به حرمت بدعت در دین است [نه در امور دیگر] همان گونه که آغاز حدیث به آن گواهی می دهد و حرمت آن مورد اتفاق همه مسلمانان است.

در هم آمیختن نوآوری با بدعت گذاری

توهین بزرگی به اسلام است که گفته شود اسلام با هر پدیده نوین و تازه ای با شک و تردید می نگرد و میان نوآوری و بدعت تفاوت نمی گذارد و همین امر موجب می شود که فقیه مسلمان از هر پدیده نو و تازه ای احساس بیم و هراس کند و به همین دلیل است که - از باب نمونه- یکی از عالمان پیشین حجاز در مسئله تلگراف قایل به توقف می شود، آن هم به این دلیل که تلگراف در آخر الزمان پیدا شده است. و عالمان دیگری از به کارگیری بلندگو خود داری و آن را به بوق شیطان توصیف می کنند.

نمونه ها در این زمینه فراوان است و از اندیشه ای بیمناک حکایت می کند که پس ماندگی را بر جامعه مسلمانان تحمیل کرده و دست کم در پایین آمدن سطح پیشرفت و بالندگی آنان سهم داشته است.

در هم آمیختن بدعت با نوآوری، یگانه اثر منفی برداشت نادرست از مفهوم بدعت نیست، بلکه اثر منفی دیگری نیز وجود دارد که خطر آن کم تر نیست و آن تبدیل تهمت به بدعت، به شمشیری ست که بر گردن مسلمانان تسلط یافته و به چماقی که بر پشت آنان فرود می آید و در دین داری و اخلاص ایشان ایجاد تردید می کند. آن هم تنها به این دلیل که آنان دیدگاه مشخص از مفهوم بدعت را نمی پذیرند، مفهومی که برخی از گروه های اسلامی آن را ارائه داده اند و می خواهند بر سایر مسلمانان تطبیق کنند.

حقیقت آن است که در مفهوم یا حکم بدعت، اختلافی وجود ندارد، بلکه اختلاف در تطبیق مفهوم بر مصادیق و جزئیات است و به همین دلیل، برخی چیزی را بدعت در دین می دانند که از نگاه دیگر مسلمانان سنتی حسنه است. از باب نمونه، برخی از گروه های اسلامی درباره توحید خداوند، توسل به پیامبران و اولیا و تبرک جستن به آثار پیامبر یا برگزاری جشن به مناسبت یادبود تولد آن حضرت، دید گاه ویژه ای دارند و هر کس را که با دیدگاه آنان در این باره مخالفت ورزد، مشرک یا بدعت گذار می دانند، بی آن که به دلایلی گوش فرا دهند که مخالفان برای توجیه اقدام هایشان می آورند. با این که تقوا و دانش ایجاب می کند که انسان پیش از صدور حکم بپرسد.

تردیدی نیست، کسی که اعمال یاد شده را [= متوسل شدن به پیامبران و ..] انجام می دهد، دلایل شرعی هم چون کتاب و سنت که همه مسلمانان بر آن ها اتفاق نظر دارند. برای اثبات درستی نظر گاه و ادعای خود ارائه می دهد. در این صورت، نهایت چیزی که طرف دیگر حق دارد، آن است که در سند این دلایل یا در دلالت آن ها خدشه وارد کند. بنابراین، چنانچه وی آنان را متقاعد ساخت یا آنان او را، که مطلب تمام است و در غیر این صورت باید او را معذور

دانست [نه این که حکم تکفیرش را صادر کرد] زیرا این از مسایل اجتهادی ست، نه ضروری، و اختلافی ست، نه اجماعی.

در این جا به این نکته باید اشاره کرد، دلیلی که عمل را از محدوده بدعت بیرون می کند، به طور ضروری نصّ خاصّ نیست، بلکه مندرج بودن عمل مشخص به نصّ عام و مطلق بسنده است. برای نمونه، ایستادن هنگام نام بردن پیامبر ما محمد صلی الله علیه و آله یا بوسیدن دست پدر و مادر به قصد احترام، عملی ست روا و نیکو، اگر چه در این باره نصّ خاصی نرسیده و چنین چیزی در عصر او نبوده است. چرا که برای مشروعیت این عمل، وجود آن چارچوب دلایلی که بر بهتری احترام مؤمن یا احترام رسول خدا دلالت دارد، بسنده می کند. نمونه ها در این باره فراوان است.

چگونگی برخورد با بدعت و بدعت گذاران

از وظایف عالمان پاسداری از اسلام و نگه داری شفافیت مفاهیم و پاکی آموزه ها و احکام آن است و این وظیفه ایجاب می کند که آنان در برابر هر بدعتی در دین بایستند، حتی اگر هدف صاحبان این بدعت، سالم و نیت هاشان پاک باشد. از باب نمونه، قمه زدن در دسته های عزاداری حسینی که از سوی افراد بسیاری با نیت پاک و به عنوان یک شعار انجام می شود، عملی است که اگر هم بدعت نباشد - چون معروف است که شعار های دینی توقیفی است - به طور حتم موجب بدنامی اسلام و مسلمانان می شود و سهل انگاری عالمان در این گونه مسایل، دین را با خطر تحریف روبه رو می کند و آن در معرض مسخ شدن قرار می دهد و زشت جلوه می دهد. رسول خدا فرمود: « هر گاه بدعت ها در میان امتّم نمودار شود، عالم وظیفه دارد که علم خویش را آشکار سازد و هر که چنین نکند، لعنت خدا بر او باد» در حدیث دیگر از اما باقر و امام صادق- که درود بر آن ها باد - آمده است: « هر گاه بدعت ها نمودار شود، بر عالم است که علم خویش را آشکار سازد و اگر چنین نکند، نور ایمان از او گرفته می شود».

وانگهی، رویارویی با بدعت ها و انحراف ها باید با شیوه های مجاز و ابزار مشروع و پاک صورت گیرد. لیکن برخی افراد در این زمینه به افراط دچار شده اند و به کار بردن تمامی شیوه ها در رویارویی با بدعت گذاران تجویز کرده اند، اگر چه این شیوه ها در ذات خود، ناپاک باشند، هم چون دروغ بستن و تهمت زدن به ایشان. برای اثبات به کار بستن این شیوه ها به حدیث صحیح از امام صادق علیه السلام استدلال کرده اند که گفت: رسول خدا فرمود: «هرگاه پس از من اهل ریب و بدعت را دیدید، بیزاری خود را از آنان آشکار کنید و بسیار به ایشان دشنام دهید و از آن ها بدگویی کنید و [با دلیل و منطق] آن چنان گیجشان کنید که به فساد در اسلام طمع نکند و مردم از آن ها دوری ورزند و بدعت های آنان را یاد نگیرند. در برابر این کار، خداوند برایتان حسنات می نویسد و درجات شما را در آخرت بالا می برد.»

اما چنان چه درباره این صحیحه خوب بیندیشیم، ما را وا می دارد که بگوییم، واژه مباهته که در این حدیث به کار رفته، به معنای دروغ و تهمت زدن به بدعت گذاران نیست. هر چند که دسته از از فقیهان این معنا را برداشت کرده اند و دلیل ایشان هم آن است که مصلحت انداختن بدعت گذاران از چشم مردم، دروغ بستن به او را توجیه می کند، بلکه مراد از این واژه مجاب کردن و ساکت نمودن آنان با دلیل است. علامه مجلسی می گوید: « چنان که پیداست، مراد از «مباهته» آن است که اهل بدعت را با دلیل قطعی ملزم کرد و آن چنان مبهورشان ساخت که نتوانند پاسخی را دست و پا کنند. همان گونه که خداوند فرموده است: « پس آن که کفر ورزیده بود، مبهور ماند». و این احتمال هم وجود دارد که بهتان از بهر مصلحت باشد. .. اما احتمال

نخست، نیرومند تر است» جوهری گوید: «بَهْتَه بُهْتًا، یعنی او را غافلگیر کرد. بَهْتَ الرَّجُلَ به کسر، یعنی مدهوش و حیرت زده شد. ..».

یکی از بزرگان در شرح صحیحه یاد شده چنین گفته است: «مقصود صحیحه آن است که عالمان بدعت گذاران و اهل ریب را به مردم بشناسانند و نشانه های حق را به آنان بگویند و چراغ هایش را برایشان روشن سازند و تهمت و دروغ بدعت گذاران را برای آن ها آشکار کنند و این که آن چه را آنان می گویند، تهمت و بدعتی ست که راه آن به دوزخ است».

او عبارت «باهتوهم» در سخن امام را به آشکار ساختن تهمت و دروغ اهل بدعت برای مردم تفسیر می کند و اگر این احتمال دور باشد، اما آن چه را که مجلسی بیان کرده، نزدیک به صواب است و دست کم احتمالی ست که می رود و به آن جا می رسد که این صحیحه درباره این موضوع اجمال دارد و باید به عمومات حرمت دروغ و تهمت رجوع کرد.

افزون بر مطالبی که گفته شد، آن چه در این روایت آمده است، یعنی دستور دادن به ناسزاگویی، با آموزه های اسلام و رسیده ها از رسول خدا و اهل بیت، ناسازگاری دارد. همان گونه که به زودی خواهد آمد و این امر ما را بر آن می دارد که درباره این بند از روایت درنگ کنیم و صدور آن را از رسول خدا یا امام صادق علیه السلام دور بدانیم.

فقه جدایی و انگ فسق زدن به دیگران

آفت خطرناکی که به جوامع اسلامی ما یورش می برد؛ به پراکندگی آن می افزاید و فاصله میان گروه ها و افراد آن را ژرف می سازد، این است که هر طایفه یا گروهی می کوشد، مشروعیت، هدایت و دوستی را در انحصار خود قرار دهد و آن را از دیگران بستاند و به فسق و بیرون رفتن از شاهراه شریعت متهم شان کند. این، یکی از نماد های تکفیر دیگری ست که به وی توهین می شود و هوس ها به وحشی گری این تکفیر می افزاید. به همین دلیل، معیارهای اخلاقی و شرعی از میان می رود و آن فرد به شخصی سیاه و تاریک بدل می شود و دشمنی با وی مانع از آن می گردد که حتی یک کار نیک او به چشم آید. شاید روشن ترین تعبیر از این آفت، این باشد، شتاب در تفسیق دیگری و جست و جوی خطاها و لغزش های او. گاه برخی افراد این کار را برای خویش توجیه می کنند و بر آن جامه شرعی می پوشانند!

آن چه گفته آمد، در محدوده یک مذهب بود؛ اما چنانچه به محدوده مذهب ها و دین های گوناگون برویم، می بینیم که مصوئیت اخلاقی به شکل قابل توجهی متلاشی می شود و بسیاری از محرمات فرو می افتد و خط قرمزها نادیده گرفته می شود و دیگری مباح می گردد و برایش حرمتی باقی نمی ماند. همین امر موجب تقویت فتوای تکفیری می شود که از این جا و آن جا صادر می گردد و حرمت را از پیروان دیگر مذاهب می گیرد و غیبت و لعن و دشنام دادن آن ها را مشروع می داند و چنانچه پاره ای از موانع نبود، به طور حتم خون، آبرو و اموال آنان را مباح اعلام می کرد، هم چنان که برخی این گستاخی را کرده و به همه این موارد فتوا داده اند. نسبت دادن دیگری به فسق و خروج او از خط عدالت و درستی به معنای کاسته شدن شخصیت ایمانی اوست و به همین دلیل، امامت او برای نمازگزاران روا نیست و به سان فردی تلقی می شود که کار زشت انجام می دهد و نیز به معنای کاسته شدن شخصیت قانونی اوست و به همین سبب، گواهی دادن او پذیرفته نمی شود. همان گونه که این تفسیق، در را به روی هتک حرمت و کرامت او باز می کند، زیرا کسی که آشکارا فسق می کند، حرمت او از میان می رود و غیبتش جایز است، زیرا «هر که پوستین شرم را به دور افکند، غیبت ندارد». از این رو، ضرورت دارد که معنای فسق مشخص و معیارهای تفسیق شناخته شود و این که آیا

صرف اختلاف مذهبی، انسانی را از خط عدالت بیرون می کند؟

عوامل و پیامدها

اگر نبود بازدارنده دینی و اخلاقی در بسیاری از افراد عامل رفتارهای زشت در برابر دیگری باشد، پس تمایل یک فقیه به اندیشه تکفیری و تفسیقی را چگونه توجیه کنیم؟ ممکن است میراث سنگین تاریخی، لبریز از تلخی ها، مجروح از زخم ها، مالمال از ستم ها، زورگویی ها و مباح دانستن دیگری، بر فقیه سایه افکنده و در منزلت کردنش و ایجاد زمینه روانی نزد او سهم داشته و در ناخودآگاه او انباشته شده باشد و همین زمینه روانی به نوبه خود، موجب تأسیس چیزی شده است که ما آن را «فقه جدایی» می نامیم و اندیشه فقیه را به جای این که به بنیاد نهادن فقهی توافقی راه نماید و امت را به یک دیگر نزدیک سازد؛ فتیله های انفجار را از میان ببرد و مین هایی را که به طور کورکورانه در میان میراث ما پراکنده شده، خنثی کند، به طور ناخودآگاه به این سمت چرخانده است. نتیجه طبیعی که از این فقه به دست آمده، همان چیزی ست که امروزه شاهد آن هستیم، یعنی پاره پاره شدن امت اسلامی به اعضای پراکنده، واقعیتی دردناک که از کینه توزی های مسلمانان با یک دیگر آکنده شده و مباح شدن آبرو و بلکه خون و مال مسلمان توسط برادر مسلمانانش.

مشروع جلوه دادن تفسیق

اگر مسئله در انحراف رفتاری و اخلاقی محض منحصر شود، کار آسان و درمانش ساده است. چه، کسی که پرده حرمت دیگری را می درد، می داند که خطا کار است و عمل نامشروعی را انجام داده و این شایستگی را دارد که توسط اندرز و راهنمایی از این کار نامشروع دست بردارد لیکن مسئله از این حد بسیار فراتر رفته است، مسلمان، غیبت مسلمان دیگر را مشروع می داند، نه نامشروع در این جاست که خطر بیماری بیش تر و درمانش سخت تر می شود، زیرا متقاعد کردن مسلمان به ترک حرام به مراتب از متقاعد کردن او به ترک چیزی که از نگاه او کاملاً حلال می باشد، آسان تر است. همان گونه که متقاعد کردن شخص به ترک چیزی که برایش زیان دارد، از متقاعد کردن او به ترک چیزی که وی به سودمند بودن یا زیان آور نبودنش باور دارد، بسیار آسان تر می باشد و به همین دلیل، از کسی نقل می شود که گفت، من به هر کسی اجازه می دهم که غیبتم را بگوید، جز به روحانیان و عالمان دین. چون از دلیل آن پرسیدند، گفت: انسان معمولی وقتی غیبتم را بگوید، می داند که غیبت برای او روا نیست، یعنی به گونه ای نگاه محترمانه به من دارد، در حالی که عالم، نخست مرا از محدوده عدالت و دین داری بیرون می راند تا غیبتم از نگاه او مشروع گردد، آن گاه از من غیبت می کند!

این است شرایط دردناک ما و چنان چه بخواهیم این شرایط را اصلاح کنیم، نباید چشم خود را بر آن بیندیم یا آن را نیمه تمام رها کنیم. اصلاح در این جا، تنها به اندرزهایی نیست که ما آن ها را در هوای آزاد رها می کنیم، بلکه به کاری فکری و بنیادین است که درباره فرهنگ تکفیر، تفسیق و گمراهی خواهی دیگران تجدید نظر کند و فتوایی را که حرمت را از دیگری می ستاند و غیبت و لعن و دشنام او را مباح اعلان می کند از نو بررسی نماید، زیرا این فتاوی بدیهی نیست، بلکه حاصل اجتهاد اندیشه بشری ست که محیط فرهنگی، اجتماعی و سیاسی اش او را به پذیرفتن این فتواها کشانده است.

اگر این جا گنجایش تفصیل اجتهادی در این موضوع را ندارد، به بیان اجمالی بسنده می کنیم، زیرا آن چه همه آن درک نمی شود، همه آن را نباید رها کرد.

اختلاف در اصول و فروع

با بازگشت به پرسش پیش گفته: چه زمانی نسبت دادن شخص به فسق روا خواهد بود؟ می‌گوییم: خلافی را که انسان مرتکب می‌شود، یک بار در فروع است و بار دیگر در اصول. در صورتی که مخالف در فروع باشد، هیچ اختلافی یا اشکالی نیست که معصیت موجب خروج از خط عدالت می‌شود، زیرا در این صورت، شخص یا مرتکب حرام شده یا واجب را ترک کرده است، لیکن مسئله بنیادین در این جا آن است که حرام چیست و واجب کدام است؟ آن چه بر حرمت یا وجوبش اتفاق نظر وجود داشته بر اثبات آن دلیل باشد، مخالفت با آن موجب فسق می‌شود؛ اما مسایل اختلافی و اجتهادی، مخالفت در آن زیانی ندارد و شخص را از عدالت بیرون نمی‌کند و گروهی از فقیهان به این مطلب تصریح کرده اند.

به بیانی روشن تر، فسق با مخالفت با چیزی تحقق می‌یابد که دلیل بر اثبات آن ارائه شده باشد، هر چند که اجمالی نباشد؛ اما مخالفت با چیزی که دلیلی بر اثبات آن ارائه نشده است، زیانی به عدالت ندارد، اگر چه اجمالی باشد. چرا که اجماع در ذات حجیت ندارد، مگر این که نشانگر وجود دلیل شرعی از کتاب یا سنت باشد. شهید ثانی در شرح سخن صاحب الشرائع که گفته است: «گواهی فردی که از شیعیان می‌باشد و در فروع مخالفت می‌ورزد، پذیرفته می‌شود، البته، مشروط بر این که مخالف با اجماع نباشد». می‌گوید: «سزاوار است، مقصود از اجماعی که مخالفت آن به عدالت زیان می‌رساند، اجماع همه مسلمانان باشد یا اجماع امامیه با یقین به مندرج بودن سخن معصوم در سخن آنان، زیرا حجیت ندارد و مادام که مندرج بودن سخن معصوم در ضمن سخن آنان مشخص نباشد، سخن آن‌ها حجیت ندارد؛ اگر چه شمار گویندگان فراوان باشد. برخی پافشاری کرده این را هم اجماع نامیده اند. ..»

اختلاف مذهب موجب خروج از عدالت نمی‌شود

آن چه گفته آمد، در سطح فروع دین بود؛ اما در سطح اصول عقیدتی، چنانچه اختلاف در آن درباره برخی از جزئیات باشد، زیانی به عدالت ندارد و موجب فسق یا گمراهی نمی‌شود همان گونه که در بحث مسئله گمراه شماری در آینده خواهد آمد. سخن درباره ارکان و اصول اعتقادی است نظیر مسایل امامت و عدالت و به همین دلیل، این پرسش مطرح می‌شود که آیا شک در این دو یا انکار آن‌ها با هم یا انکار یکی از آن‌ها موجب فسق خواهد شد یا نه؟ به بیانی دیگر، آیا اختلاف مذهب موجب بیرون رفتن از راه راست و عدالت می‌شود یا نه؟

می‌توانیم پاسخ منفی دهیم- برخلاف مشهور و آن چه رایج است - نه تنها به این دلیل که روح شریعت اسلام و مقصدهای آن و منطبق اخلاق و بزرگواری‌ها از تجزیه حرمت‌ها و کرامت‌ها جلو می‌گیرد، بلکه به این دلیل که متون فراوان دینی بر حرمت جان، آبرو و مال هر مسلمانی تأکید کرده اند و خداوند می‌فرماید: «ای کسانی که ایمان آورده اید، از بسیاری گمان‌ها بپرهیزید که پاره ای از گمان‌ها گناه است و جاسوسی مکنید و بعضی از شما غیبت بعضی نکند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد؟»

از پیامبر روایت شده است: «دشنام دادن مؤمن فسق است و پیکار با او کفر». در الکافی به این روایت افزوده است: «و خوردن گوشت او گناه و حرمت مال او همانند حرمت خون اوست». از امام صادق علیه السلام نقل شده است: «هر که با مردم داد و ستد کند و بر آنان ستم نکند، با آنان سخن گوید و به آنان دروغ نگوید به ایشان وعده دهد و با آنان خلف وعده نکند، از کسانی ست که جوانمردی اش کامل و عدالت او آشکار است».

باید دانست که مؤمن در اصطلاح قرآنی و هم چنین در سخن رسول خدا به شیعه امامی یا به سنی اختصاص ندارد، بلکه هر کسی را که به خدا، پیامبر او و روز رستخیز ایمان داشته باشد، در بر می‌گیرد و حتی بری از فقیهان بر این باورند که ناصبی و غالی را هم شامل می‌شود. اگر کسی بگوید، هر که پای بند ولایت اهل بیت نباشد، عادل نیست، بلکه فاسق است، زیرا

این کار از بزرگ ترین گناهان کبیره به شمار می رود.

شهید ثانی به این سخن چنین پاسخ می دهد:

«در این سخن باید تأمل کرد، زیرا فسق با انجام دادن گناه ویژه، تنها زمانی تحقق می یابد که شخص از گناه بودن آن آگاه باشد؛ اما چنانچه از آن آگاهی نداشته، بلکه به طاعت بودن آن باور داشته باشد و حتی آن را از طاعت های مهم بداند، فسق تحقق نمی یابد، مسئله درباره مخالف حق نیز چنین است، زیرا وی اعتقاد به معصیت ندارد، بلکه می پندارد که اعتقاد او از مهم ترین طاعات است». او می افزاید: عنوان ستمگر بر مخالف صدق نمی کند. «این عنوان بر کسی صدق می کند که با حق دشمنی ورزد و از این حق آگاهی هم داشته باشد و این چیزی است که تقریباً اتفاق نمی افتد، اگر چه آن را کسی که از وضعیت آگاهی ندارد، توهم کرده است». تا این که با دیدگاهی جسورانه می گوید: «حق آن است که عدالت در میان پیروان همه ادیان و مذاهب تحقق می یابد. البته، در صورتی که آنان بر حسب باورشان به مقتضای آن عمل کنند و بیرون کردن برخی افراد از حوزه عدالت، به دلیل نیاز دارد. ..».

یکی از بزرگان دو اعتراض بر سخن یاد شده کرده است:

نخست: «مخالف عقیده چنانچه در اجتهاد کوتاهی کند، فاسق است و به همین دلیل، سخن او در شهادت ها پذیرفته نمی شود؛ اگر چه فردی راستگو باشد و در دین خویش از دروغ دوری جوید».

می توان این سخن را چنین نقد کرد: هر مخالف عقیده ای در اجتهاد کوتاهی نمی کند، بلکه بیش تر آنان به درستی عقیده و مذهب خود یقین دارند و وجود حقیقت را در جایی یا مذهبی احتمال نمی دهند.

دوم: در تعریفی که شهید از فسق ارائه داده است، باید تأمل کرد، زیرا فسق به معصیت ویژه ای اختصاص ندارد و در معصیت بودن آن، آگاهی شرط نیست، بلکه اگر فرد ناآگاه هم آن را مرتکب شود، فاسق است و حتی خود ناآگاهی او از معصیت بودن آن، فسق دیگری محسوب می شود، زیرا وی یا در اجتهاد کوتاهی کرده یا در تقلیدی که بر وی واجب است، و یا شناخت احکام دین و بررسی شریعت سرور پیامبران را ترک کرده و در این راستا در علم اصول ثابت شده است: «آگاهی مکلف به احکام، شرط تکلیف او نیست».

این سخن را نیز می توان به دلایل زیر نقد کرد:

1- لازمه مشروط نبودن فسق به آگاهی از این که آن چه را مرتکب می شود، معصیت خواهد بود، آن است که به فاسق بودن فرد ناآگاه در شبهات موضوعیه نیز حکم شود، نظیر کسی که شراب را به اعتقاد این که آب است، می نوشد و این چیزی است که نمی توان آن را پذیرفت.

2- حکم او [= بعضی از بزرگان] به فسق شخص ناآگاه به دلیل کوتاهی او در اجتهاد یا تقلید مردود است، زیرا همان گونه که دانستید؛ جاهل قاصر معذور است و با وجود این، نمی توان به فاسق بودن وی حکم کرد.

3- مشترک بودن احکام میان آگاهان و ناآگاهان به آن ها موجب نمی شود که به فسق کسی حکم کرد که با این احکام مخالفت می ورزد و جاهل قاصر است، زیرا ناآگاهی مجازات را بر می دارد؛ چرا که رسول خدا فرمود: «مجازات آن چه اتمم نمی دانند، از آنان برداشته شد» و با برداشته شدن مجازات، عصیان هم برداشته می شود و به همین سبب، فسق از گمراهی و کفر جدا می گردد، زیرا این دو بر پایه آگاهی استوار نیستند، ولی فسق مشروط به آگاهی است.

خلاصه سخن: ما نمی خواهیم بگوییم که هر مسلمانی عادل است، زیرا این سخن برخلاف

چیزی ست که با چشم دیده می شود، بلکه می خواهیم بگوییم، عدالت در انحصار پیروان یک مذهب نیست، بلکه عدالت به وجود ضوابط و شروط آن بستگی دارد و حتی دانستید که شهید - رحمت خدا بر او باد - عدالت را به همه پیروان ادیان عمومیت می بخشد. البته، مشروط بر این که آنان برحسب اعتقادشان به مقتضای عدالت رفتار کنند.

غیبت مسلمان، حرام است

همان گونه که دلیلی بر وجود فسق مخالف عقیده وجود ندارد- مادام که منکر حق یا مقصر نباشد- هم چنین، دلیلی بر روا بودن غیبت او نیست و چه بسا که روا بودن این فرع بر آن باشد. همان گونه که آیه شریفه: « و بعضی از شما غیبت بعضی نکند. آیا کسی از شما دوست دارد که گوشت برادر مرده اش را بخورد؟ » هر مسلمانی را - همانند بسیاری از روایت ها - در بر می گیرد و مخصّصی برای این آیه وجود ندارد مقصود از برادری در این آیه، بر دری ایمانی است و به طایفه ویژه ای اختصاص ندارد و به همین دلیل، گروهی از فقیهان و در رأس آنان مقدس اردبیلی در غیبت مخالف عقیده اشکال کرده اند. یکی از عالمان معاصر اعتراف کرده است که هیچ دلیل لفظی بر روا بودن غیبت وجود ندارد و به همین سبب، با وجود این که اعتراف می کند که سیره بر انجام دادن غیبت جریان دارد، می گوید: احتیاط، ممنوع بودن غیبت است.

شیخ محمد حسین کاشف الغطا دیدگاه روشنی داشته، زیرا در این باره گفته است: « هر کس به ارکان چهار گانه (توحید، نبوت، معاد و ارکان اسلام هم چون نماز، روزه و ..) اعتقاد داشته باشد، مسلمان و مؤمن، به معنای عام کلمه، به شمار می رود که بر او تمامی احکام اسلام بایسته می شود، نظیر حرمت خون، مال، آبرو، لزوم پاسداری از آن، حرمت غیبت وی و دیگر احکام ».

وقتی مسئله درباره مخالف اعتقادی چنین باشد، درباره مخالف فرعی روشن تر است. چه، اختلاف فقهی زبانی به عدالت ندارد، زیرا همان گونه که مقدس اردبیلی می گوید: « فروع غالباً مسایل اجتهادی است»، و به همین دلیل، روا نیست که مؤمنان به محض اختلاف تقلید در مسایل فرعی هم چون تراشیدن ریش و بازی با شطرنج و امثال آن یک دیگر را تفسیق کنند.

گامی پیشرفته

سخنی که درباره اصل برادری برای همه پیروان مذاهب اسلامی هم چنین درباره اصل عدالت فراگیر- که هر مسلمانی را که در جاده شریعت حرکت کند، با صرف نظر از مذهب او، در بر می گیرد- گفتیم، ما را بر آن می دارد که دید گاه های برخی از فقیهان پیشین و پسین شیعه را برای اثبات آن گواه بیاوریم و امیدواریم، دیوار سختی که بر پاره ای از محافل فقهی شیعی در برابر مسلمان دیگر حاکم است و به دو اصل پیش گفته عدالت و برادری صدمه می زند، شکسته شود. البته، منظورم این نیست که وضعیت در طرف دیگر از این ظرف بهتر و روشن تر است، بلکه دیدگاه حاکم بر برخی از گروه های سنی سلفی درباره شیعه به حد تکفیر و اخراج از دین می رسد. اما آن چه مشکل را آسان می کند، آن است که در میان اهل سنت، مکتب دیگری وجود دارد که معتدل است و بر نقاط اشتراک بیش از نقاط اختلاف تکیه می کند و بر این باور است که حرمت ها تجزیه پذیر نیست و تکفیر و تفسیق را رد می نماید. شیخ محمد غزالی در پیرامون اختلاف شیعه و سنی می گوید:

« هر گاه شخص به همراه مکن به کتاب خدا و سنت رسول خدا ایمان داشته باشد و هر روز نماز پنج گانه را به جای آورد و هر سال رمضان را روزه گیرد و چنانچه استطاعت پیدا کند، به زیارت خانه خدا برود، پس چگونه تکفیر او را روا بدانم، آن هم به این دلیل که در برداشت از برخی مسایل یا در تعیین مقام برخی از شخصیت ها دچا خطا شده است؟ ».

رئیس اسبق الازهر، شیخ محمد شلتوت گام پیشرفته ای را برداشت که احدی پیش از او چنین نکرده بود، زیرا او فتوا داد که پیروی از مذهب جعفری جایز است و این مذهب همانند سایر مذاهب چهارگانه است و پیروان آن همان حقوقی را دارند که پیروان مذهب ها.

انحراف و معیارهای آن

برخی در رویارویی با دیگری، روش های رعب آور گونه گونی را به کار می گیرند که وارد جنگ روانی یا آن چه به نام جنگ اعصاب یاد می شود، می گردند که هدف، اثر گذاری بر روحیه اوست تا وی را از دیدگاهش برگردانند، افکار عمومی را بر ضد او تحریک کنند و از اثر گذاری بر امت برکنارش دارند. در رأس این روش ها، نسبت دادن دیگری به انحراف در دوران اخیر، بعد خطرناکی به خود گرفته است، زیرا نه ضوابطی ست که بر آن حاکم باشد و نه قواعدی که بر وفق آن حرکت کند. این امر ایجاب می کند که ضوابط کلی دقیقاً مشخص گردد تا بیرون رفتن از این ضوابط، انحراف و عبور از خط قرمز به شمار رود.

معیار اجماع

بیش تر اوقات، ادعاهای انحراف هنگامی مطرح می شود که فقیه یا پژوهشگر با برخی مسایل که مورد اجماع یا مشهور است، مخالفت کند. لیکن اعتبار این اتهام منوط به حجیت اجماع یا شهرت است و در غیر این صورت، درست نخواهد بود. محققان از علما ثابت کرده اند که اجماع، تنها زمانی که حجیت دارد که کاشف از رأی معصوم باشد و کاشف بودن آن از رأی معصوم، بسیار به ندرت اتفاق می افتد و برای آن شرایط و ضوابطی وجود دارد که مهم ترین آن ها آن است که در مسئله مورد اجماع اجماع کنندگان به آن دلیل استناد کنند که در این حالت، باید آن دلیل را مورد بررسی قرار داد و ممکن است برداشت ما با برداشت مشهور از این دلیل متفاوت باشد و روشن است که برداشت فقیهان تنها بر مقلدان ایشان حجت است.

آن چه گفته آمد، از نگاه قاعده یا - به اصطلاح عالمان- کبری بود. اما از نگاه تطبیق یا صغری، به دست آوردن اجماع بسیار دشوار است، زیرا چگونه برای ما ممکن است که دیدگاه های تمامی عالمان را بر شماریم، با این که کتاب های بسیاری از آنان به دست ما نرسیده یا اساساً کتابی تألیف نکرده اند و به همین دلیل، برخی از عالمان گفته اند: به دست آوردن اجماع در غیر ضروریات دین یا مذهب در نهایت ندرت است.

آشفستگی و خطای مکرر در ادعاهای اجماع به حدی ست که هم ادعای اجماع بر اثبات چیزی می شود و هم بر ضد آن، شهید ثانی رساله ای را تألیف کرده و آن را به اجماع های شیخ طوسی اختصاص داده که در آن خود را نقض کرده است، زیرا وی در مسئله ایی ادعای اجماع کرده، با این که در همان مسئله خودش با آن مخالفت ورزیده است. شهید در آغاز رساله یاد شده چنین گفته است: « ما این رساله را به این دلیل [به ادعاهای اجماع] اختصاص دادیم که فقیه فریب ادعای اجماع را نخورد، زیرا درباره ادعای اجماع، خطا و گزافه گویی فراوان از سوی هر کدام از فقیهان به ویژه شیخ طوسی و سید مرتضی صورت گرفته است.»

نظریه حجت نبودن اجماع، همان نظریه ای است که نظر مکتب اصولی شیعی پسین بر آن قرار گرفته است، اما مکتب سنّی با وجود این که موضع رسمی آن هم چنان حجیت اجماع است، لیک این موضع در سطح نظری است؛ اما در سطح علمی می بینیم که بسیاری از افرادی که صاحب رأی و اجتهاد هستند، نه تنها در موارد فراوانی با اجماع مخالفت ورزیده، بلکه تقریباً به عدم حجیت اجماع به سان یک منبع مستقل از منابع قانون گذاری قایل شده اند.

شیخ فرج الله سنهوری می گوید:

«با این بیان روشن شد که دلیل حقیقی و منبع یگانه تمامی قانون گذاری اسلامی همان وحی

الهی است و اجماع و قیاس به وحی باز می گرداند». شیخ محمد غزالی می گوید: « مسئله حجیت اجماع در غیر اصول فرایض، مورد اتفاق عالمان مسلمان نیست». او می افزاید: «احدی از پیشینیان یا پسینیان بر این باور نیست که اجماع، خاستگاه یک حکم شرعی باشد. .. زیرا اجماع باید مستند به یک دلیل شرعی باشد تا دلیلی قابل قبول دانسته شود، و گرنه هیچ ارزشی نخواهد داشت. آن چه دلیلی شرعی از کتاب و سنت برایش نباشد، اجماع هیچ پیوندی با آن ندارد و احدی از آگاهان و ناآگاهان مسلمان نگفته است که اجماع محض و بی دلیل، موجب صدور حکم واجب یا حرام می شود».

ممکن است کسی به شیخ غزالی بگوید: چنانچه مستند اجماع کنندگان کتاب و سنت باشد، برای اجماع و رای اجماع کنندگان ارزش چندانی باقی نمی ماند، بلکه تمامی ارزش ها از آن کتاب و سنت می شود. اما رای اجماع کنندگان محصول برداشت آنان از کتاب و سنت است و رای مجتهد هم جز برای او و مقلدانش از توده مردم، حجت نیست.

وضعیت شهرت، بهتر از اجماع نیست

وقتی وضعیت در اجماع چنین باشد، وضعیت شهرت نیز از آن بهتر نیست، زیرا گذشته از شهرت در مسایل تاریخی و عقیدتی، بر حجیت شهرت فتوایی هم دلیلی وجود ندارد و به همین سبب، مخالف این شهرت را نمی توان منحرف به شمار آورد و حجت نبودن شهرت فتوایی، موضوعی ست که مکتب اصولی در دوره اخیر بر آن وحدت نظر دارد. آری. یک نوع شهرت وجود دارد به نام شهرت روایی، یعنی روایت میان راویان و اصحاب امامان معصوم مشهور است. این نوع شهرت را برخی از عالمان یکی از مرجحات باب تعارض برشمردند، به این معنا که چنانچه در روایت با یک دیگر تعارض داشته باشند؛ یکی مشهور باشد و دیگری نباشد، به روایت مشهور عمل می شود، زیرا از امام صادق علیه السلام روایت شده است که فرموده « آن چه را که میان یاران مشهور است، بگیر و شاد نادر را رها کن» لیک این نوع شهرت از مورد نظر و سخن خارج است.

گستاخی در مخالفت ورزیدن با دلیل

اگر کسی بگوید: اجماع و شهرت اگر چه حجت نیستند، لیکن مخالف با اجماع و شهرت، نوع گستاخی در دین خداست که شایسته نیست فقیه آن را مرتکب شود؛ پاسخش را از زبان فقیه بزرگ آیه الله خوینی می دهیم که می گوید: « گستاخی بر خلاف مشهور، هیچ مانعی ندارد، زیرا شهرت، حجت نیست». معنای این سخن، آن است که گستاخی، تنها در مخالفت ورزیدن با حجت است و به همین دلیل، چنانچه فقیه بر خلاف مشهور یا اجماع دلیل داشته باشد، فتوای او بر وفق دلیل، گستاخی محسوب نمی شود و چه بسا ترک این فتوا و جانب داری از مشهور و اجماع، گستاخی به شمار می رود.

به علاوه، تسلیم شدن به این منطق (ترس و بیم از مخالفت با مشهور)، چه بسا جامعه را به جمود فکری و رکود علمی می کشاند و عملاً باب اجتهاد را می بندد.

معیار انحراف

برخی می گویند: مخالفت فقیه در یک فتوا یا دو فتوا یا سه فتوا. ... موجب نمی شود که او منحرف به شمار آید. اما مخالفت وی در ده ها فتوا او را در شمار منحرفان قرار می دهد و وجود انحراف را در سلیقه وی و تمایلش را در گردآوری خلاف ها و جست و جوی کمیاب ها، بر ملا می کند. برخی از آنان این مسئله را به چیزی تشبیه می کنند که کارشناسان بلاغت از آنت به نام «تنافر» یاد می کنند، چه، برخی از کلمات هستند که اگر آن ها را به تنهایی نگاه کنیم، هیچ گونه سنگینی بر زبان یا گوش ندارد، لیکن چنانچه همین کلمات در قالب یک جمله ریخته شود، بر دو حس یاد شده، تنافر و سنگینی دارد و این بر اثر نزدیک بودن مخارج حروف در این

جمله است؛ همان گونه که این وضعیت را در این سخن شاعر می بینیم:

و قبر حرب بمکان قفر
و لیس قرب قبر حرب قبر

لیکن ما بر این سخن چنین حاشیه می زنیم: معیار انحراف فقط در مخارفت ورزیدن با حجت و دلیل است و از آن جا که اجماع و شهرت حجت نیست، هیچ توجیهی ندارد که مخالف این دو را منحرف برشماریم، اگر چه مخالفت او تکرار شود، در حالی که اگر کسی با حجت مخالفت کند، منحرف است، حتی اگر مخالفت او یک بار باشد.

اما قیاس مسئله مورد بحث ما به مسأله تنافر کلمات که در دانش بلاغت از آن یاد شده، قیاس مع الفارق و در هم آمیختن مباحث علمی با مسایل لفظی است؛ چرا که مسئله نخست بر دلیل متکی ست و معیار انحراف در آن به مقدار مخالفت با دلیل بسنگی دارد نه مشهور؛ اما دوم بر قاعده لغوی و نیز بر تأثیر موسیقی کلمات تکیه دارد و این به دو حس شنوایی و گوپایی پیوند دارد که موجب می شود برخی از کلمات با وجود هماهنگی آن ها با قواعد لغوی و نحوی سنگین باشند.

چنانچه برای ما تشبیه و مقایسه روا باشد، نزدیک ترین تشبیه، آن است که مسئله مورد بحث را به علوم تشبیه کنیم که بر حجت و برهان متکی است، نه بر علم بلاغت که تأثیر موسیقی الفاظ بر آن حاکم است.

از این رو، باید پرسید: آیا به نظر شما، برای ما رواست که با شیوه رسواگری، ستاره شناسی را به انحراف نسبت دهیم، زیرا او بر خلاف نظریه رایج، نظریه جدیدی را ارائه داده که بر پایه داده های نوین استوار است؟ یا برای ما رواست که یک روان شناس را تنها به این دلیل که نظریه تازه ای را در روان شناسی ارائه داده است، به انحراف متهم کنیم؟

اجماع، نیاز روانی

این پرسش باقی می ماند: اگر اجماع و شهرت حجت شرعی نیست، چگونه استدلال به این دو در سخنان فقیهان شایع شده است؟ اگر ارزش اجماع، تنها کاشف بودن آن از سخن معصوم (سنت) است، چگونه در برابر سنت، دلیلی مستقل شناخته شده است که می گویند، ادله شرعی عبارت اند از: کتاب، سنت، اجماع و عقل؟

پاسخ به پرسش نخست را به شهید سید محمد باقر صدر وامی گذاریم، او بر این باور است که چنگ زدن به اجماع، بیش از آن که پاسخی باشد به نیاز علمی، پاسخی ست به نیاز روانی. چکیده سخن او چنین است:

« حالت روانی استواری در ذهن فقیه است که او را از مخالفت با اندیشه ها و فتوای حاکم و پراکنده میان سلف صالح باز می دارد و این حالت، همان گونه که نزد عالمان شیعه وجود دارد، نزد عالمان اهل سنت در خارج از مذاهب چهار گانه معروف بوده است، زیرا باز شدن باب اجتهاد به طو مطلق به شوریدن بر ضد برخی از مسلمات دوران صحابه منجر می شود و این، چیزی است که با حالت روانی پیش گفته برخورد دارد. اما پیامد های این حالت نزد شیعه در علم اصول نمودار شده است. چرا که « عالمان علم اصول وقتی با فقه موجود رو به رو شدند و آن حالت روانی را داشتند - یعنی حفظ همان چارچوب و مسلمات همان فقه - در صدد برآمدن تا قواعدی اصولی ایجاد کنند که پوشش استدلالی برای آن مسلمات فقهی را تشکیل دهند و به همین دلیل بود که قواعدی چون « حجیت شهرت»، « اجماع منقول»، « جبران روایت ضعیف توسط عمل اصحاب به آن» و « ضعیف شدن خیر صحیح بر اثر روی برتافتن آنان» و... نزد ما پیدا شد.»

در پاسخ به پرسش دوم می گوئیم: بر شمردن اجکاع از دید گاه شیعه به سان دلیل در قبال

سنت شریف- با این که حجیت اجماع از نگاه آنان برخاسته از کاشف بودن آن از سنت است- نوعی همراهی با برادران اهل سنت ایشان است، زیرا به تعبیر شیخ انصاری در رسائل خود؛ اصل اجماع از آنان است».

در پایان به طرفداران «اجماع»، «مشهور» و «رایج» می گوئیم: بر ماست که طرفدار حقیقت و برهان و دلیل باشیم، خواه با مشهور هم خوانی داشته باشد و خواه نداشته باشد. نیز می گوئیم: چنانچه قرار بر این باشد که فقیه هم چنان به سقف مشهور چسبیده باشد، هیچ کس از گشوده شدن در اجتهاد شادمانی نمی کند.

امواج گمراه خوانی ها و درگیری های دینی

سلاح های کشنده فراوانی ست که در فرآیند درگیری دینی و هم ستیزی های مذهبی - که از دیر زمان شعله ور است - به کار گرفته می شود و از آن جمله، سلاح گمراه خوانی ست که پیروان ادیان گونه گون آن را به روی یک دیگر می کشند.

امواج گمراه خوانی های دو سویه در دوران اخیر به مرحله خطرناکی رسیده و به درون دایره مذهبی واحد کشیده شده است و این امر ایجاب می کند که این امواج روشن گردد تا کارها در حد خود باشد و عوامل گمراهی و نشانه های هدایت مشخص شود.

عوامل گمراهی

با رجوع به کتاب و سنت، در می یابیم که این دو موجبات و عوامل گمراهی را برای ما مشخص کرده است و می توان آن را به عناوین زیر بازگردانید:

- 1- شرک: «خداوند فرموده است: «.. و هر کس به خدا شکر ورزد، قطعاً دچار گمراهی دور و درازی خواهد شد».
- 2- کفر: خداوند فرموده است: «.. و هر کس به خدا و فرشتگان او و کتاب ها و پیامبران و روز بازپسین کفر ورزد، در حقیقت دچار گمراهی دور و درازی شده است».
- 3- نفاق: علی علیه السلام فرمود: « شما را از مناقان می ترسانم که آنان گمراه هستند و گمراه کننده، خطاکارند و به خطاکاری وا دارنده».
- 4- نافرمانی خدا و رسول او: خدای سبحان فرموده است: « و هر کس خدا فرستاده اش را نافرمانی کند، به یقین دچار گمراهی آشکاری گردیده است ».
- 5- پیروی از هوس: خداوند فرموده است: «.. و زنها! از هوس پیروی مکن که تو را از راه خدا به در کند».
- 6- پیروی از شیطان: خدای سبحان از زبان ابلیس فرموده است: « و آنان را سخت گمراه و دچار ارزوهای دور و دراز خواهم کرد و وادارشان می کنم تا گوش های دام ها را شکاف دهند ». دو عنوان پسین در عنوان چهارم مندرج است، زیرا پیروز از هوس یا شیطان، از نماد های برجسته نافرمانی خداوند به شمار می رود.
- 7- آشنا نبودن با پیشوایان هدایت: از علی علیه السلام روایت شده است: « کم ترین گمراهی شخص، آن است که حجّت خدای خجسته و بلند مرتبه و گواه او بر بند گانش را نشناسد، همان گواهی که خداوند به فرمان برداری از او دستور داده و ولایت او را واجب کرده است». این عنوان را می توان به عنوان چهارم بازگشت داد.

بازدارنده از گمراهی

همان گونه که قرآن و سنت، عوامل گمراهی را مشخص نموده، راه های هدایت و عوامل بازدارنده از انحراف و گمراهی را نیز مشخص کرده است و می توان این عوامل را به دو موضع منحصر کرد:

1- چنگ زدن به قرآن کریم که پایه و سرچشمه هدایت است. خداوند فرموده است: « این قرآن به [آیینی] که خود پایدارتر است، راه می نماید». امیرالمؤمنین علیه السلام می فرماید: « و بدانید که این قرآن پند گویی ست که فریب ندهد و راهنمایی ست که گمراه نکند و سخنگویی ست که دروغ نگوید».

2- چنگ زدن به هدایت پیامبر و عترت او. خداوند فرموده است: « و آن چه را فرستاده [او] به شما داد، ان را بگیری و از آن چه شما را بازداشت، باز ایستید ». از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است: « به هدایت پیامبرتان اقتدا کنید که برترین هدایت است و به سنت او برگروید که راهنماترین سنت است». مسلمانان، چه سنی چه شیعه، از پیامبر روایت کرده اند که فرمود: « من در میان شما چیزی را بر جای می گذارم که تا وقتی به آن چنگ در زنید، هرگز پس از من گمراه نمی شوید؛ یکی از آن دو بزرگ تر از دیگری است: کتاب خدا که ریسمانی ست کشیده از آسمان به زمین و عترت من، اهل بیت و این دهرگز از یک دیگر جدا نمی شوند تا این که در کنار حوض کوثر بر من وارد گردند. پس بنگرید که پس از من با این دو چگونه رفتار خواهید کرد؟ ».

مشکل در جزئیات

این سخن [= پیروی از پیامبر و عترت او] سخنی ست که به طور کلی احدی در آن تردید ندارد. لیکن مشکل در جزئیات آن و در اثبات این است که آیا این موضوع از چیزهایی ست که پیامبر آن ها را آورده یا نه؟ چرا که از مسلمات عقیده و ضروریات قهی که بگذاریم، در بسیاری از مسایل عقیدتی و حقوقی، اختلاف فراوان است و این به دلیل اختلاف در سند یا دلالت آن است. چه آن چه از سوی برخی ثابت شده که از هدایت اسلام می باشد؛ اما نزد دیگر ثابت نشده است و آن چه را برخی گمراهی می شمارد، دیگری این برداشت را ندارد. دایره مسایل بدیهی و مسلم در سنجش با مسایل نظری، بسیار کوچک است، مسایل نظری که به دلایل و عوامل فراوانی عرضه جدال و کشاکش شده است. مهم ترین این عوامل دوری از دوران روایت و همراه شدن جعل و تقلب در آن است یا از میان رفتن روایت ها یا قراین همراه با آن ها که موجب برطرف شدن ابهام روایت می شود. یکی از فقیهان معاصر نسبت ضروریات به نظریان را سنجیده و به شش درصد رسیده است. او می گوید:

« احکام شرعی اسلامی به دو دسته تقسیم می شوند؛ دسته نخست: احکام شرعی ست که میان عموم مسلمانان هم چنان ضرورتش را حفظ کرده است، این دسته از احکام که از ویژگی ضرورت برخوردار است، نسبت آن به مجموع احکام شرعی - به نسبت تخمینی- از شش درصد فراتر نمی رود.

دسته دوم: احکام شرعی ست که دارای ویژگی نظری می باشد و همین دسته از احکام است که اثبات آن به فرآیند اجتهاد و استنباط نیاز دارد».

با روشن شدن آن چه گفته آمد، می گوئیم: نسبت دادن دیگری به گمراهی، تنها در صورتی رواست که وی با بدیهیات دینی مخالف ورزد، نه با نظریان و در غیر این صورت، باید برای هر عالمی روا باشد که افراد دیگری را که در برخی دید گاه ها با او مخالف هستند، گمراه بدانند و به همین دلیل، شهید ثانی گفته است: « مراد از اصولی که گواهی مخالف در آن پذیرفته نمی شود، اصول مسایلی هم چون توحید، عدالت، نبوت، امامت و معاد است و اما فروع این مسایل از قبیل معانی و حالت ها و دیگر فروع دانش کلام، اختلاف در آن ها هیچ زبانی ندارد، زیرا این ها مباحث ظنی ست و اختلاف درباره آن ها میان عالمان یک طایفه نیز فراوان و مشهور است».

پرهیز از شتاب در گمراه خوانی دیگران

در پرتو آن چه گفته آمد، بر ما لازم است که از شتاب در گمراه خوانی دیگران پرهیز کنیم، به ویژه در محدوده یک مذهب، چه، نسبت دادن دیگران به گمراهی، نوعی گستاخی ست که چنانچه کسی بخواهد در مورد خود و آیین خود احتیاط کند، آن را مرتکب نمی شود و تنها کسی دست به این گستاخی می زند که آگاهی او از واقع مسایل دینی و اختلاف دید گاه ها درباره آن اندک باشد. اختلاف دید گاه ها در مسایل دینی و اختلاف دید گاه درباره آن اندک باشد. اختلاف دید گاه ها در مسایل دینی به درجه ای می رسد که شاگرد کتاب را تألیف می کند و در این کتاب به تصحیح باور های استادش می پردازد. همان گونه که درباره صدوق و مفید که از بزرگان شیعه هستند، اتفاق افتاد. چرا که صدوق کتابی را به نام الاعتقادات تألیق کرد و مفید در رد دید گاه های او کتابی نوشت به نام تصحیح الاعتقاد. اما هیچ کدام دیگری را به خروج از دین یا مذهب متهم نکرد.

نمونه یاد شده هم چون دیگر نمونه هایی که پژوهشگر هنگام رجوع به سیره عالمان گذشته آن را لمس می کند، نشانگر وسعت علمی و روح بی طرفی والایی ست که به مراتب از وضعیت امروز بهتر می باشد. وقتی روح بی طرفی حاکم باشد، معیار دلیل می شود، به دور از تیرهای گمراه خوانی که هر کس بخواهد با اندیشه های حاکم و مفاهیم و باور ها نیا به دلیلی داشته باشد که آن ها را تأیید کند. آری، شیوه عالمان گذشته آن بوده است که بر یک دیگر سخت بگیرند و خشونت به خرج دهند، لیکن این سخت گیری در مقام بحث علمی باقی می مانده و به واقعیت عملی کشیده نمی شده است.

این بخش را به بیان سه نمونه به پایان می بریم که روح علمی و بی طرفی را باز می تاباند؛ همان روحی که عالمان پیشین با وجود شدت و بسیاری اختلاف هایشان در جزئیات عقیده و فروع شریعت به آن آراسته بودند:

نمونه نخست: سید مرتضی با استنادش شیخ مفید - که هر دو از ارکان طایفه شیعه هستند - تقریباً در صد مسئله عقیدتی مخالفت ورزید و شیخ قطب الدین راوندی در این باره رساله ای نوشت و اختلاف های این دو شخصیت بزرگ را در آن گرد آورد که به نود و پنج مسئله رسید. او در پایان این رساله گفته است: اگر تمامی موارد اختلاف این دو را به دست می آوردم، به یقین کتاب به درازا می کشید.

نمونه دوم: شیخ طوسی - خدای رحمتش کناد- در کتابش: عدّه الاصول درباره اختلاف عالمان شیعه در احکام شرعی گفته است:

« من شیعه را در احکام دارا دید گاه های گونه گون یافتم که یکی از آنان فتوایی می دهد که هم تراز او به آن فتوا نداده است، و این اختلاف در تمامی ابواب فقه از طهارت گرفته تا دیات از احکام عبادات و معاملات به چشم می خورد». آن گاه شیخ طوسی اختلاف آنان را بر می شمارد و چنین می افزاید: « و دیگر موارد که در سایر باب های فقه به چشم می خورد، تا آن جا که هر بابی را که نگاه کردم، دریافتم که عالمان شیعه در چند یا یک مسئله از این باب اختلاف فتوا دارند ». تا این که می گوید: « حتی اگر اختلاف عالمان شیعه را در این احکام بررسی کند، می بینی که از اختلاف ابوحنیفه، شافعی و مالک، بیش تر است. اما با وجود این اختلاف چشم گیر، در می یابی که احدی از آنان با دوستش پیوند دوستی را نبرید و او را گمراه یا فاسق نخواند و از وی بیزارى نجست».

می گویم: ای شیخ ما طوسی! اگر وضعیت امروز ما را مشاهده می کردی، به طور حتم شگفت ترین شگفت ها را می دیدی، زیرا به محض دید گاهی در این جا یا فتوایی در آن جا یک

دیگر را تکفیر می کنیم!

نمونه سوم: « اختلاف در مذهب امام احمد، که مذهبی ست استوار بر پیروی از خبر، بسیاری از روایت ها و دیدگاه ها را در بر گرفته، به گونه ای که یک کتاب دوازده جلدی به نام: الانصاف فی الراجح من الخلاف را پر کرده است.»

پدیده ناسزاگویی و موضع اسلام درباره آن

در جوامع اسلامی ما و دیگر جوامع، عادت زشتی گسترش یافته و به صورت پدیده ای همگانی و ذهنیتی پایدار در آمده است، یعنی پدیده ناسزاگویی و دشنام. به عنوان نمونه، پیروان این دین به پیروان دین دیگر یا مقدسات آنان ناسزا می گویند و پیروان این مذهب به پیروان مذهب دیگر و مقدسات آنان ناسزا می گویند و پیروان این مذهب به پیروان مذهب دیگر و مقدسات ایشان دشنام می دهند این حزب به حزب دیگر، شوهر به همسرش، پدر به فرزندش، برادر به برادرش، استاد به شاگردش، و مدیر به کارمندان ناسزا می گوید. بنابراین، همگی به یک دیگر ناسزا می گویند و چنانچه فردی کسی را در میان مردم پیدا نکند که به وی فحش دهد، به خدا، پیامبران و اولیای او، یا به برخی از آفریدگان او ناسزا می گوید!

این پدیده نیاز به کاوشی آرام دارد تا بتوان عوامل و سپس چگونگی علاج و موضع اسلام درباره آن را به دست آورد. اکنون می کوشیم این موضوع مهم را از نگاه اجتماعی و دینی روشن سازیم:

معنای ناسزاگویی

ناسزاگویی یا دشنام دادن، یعنی توصیف دیگری به آن چه در آن کاستی و تحقیر باشد و این کار با هدف اهانت به آن شخص انجام شود، نظیر توصیف او به پستی و فرومایگی یا سگ، خوک، کافر، مرتد، خیانت کار، ملعون، تبهکار و دیگر واژه هایی که آن را برای فحاشی به کار می بریم و اگر فرهنگ های زبان عربی را برای آن کافی ندانیم، واژه های ناسزاگویی را از دیگر زبان ها وارد می کنیم.

عوامل پدیده ناسزاگویی

باور من آن است که گسترش پدیده ناسزاگویی به چندین عامل بر می گردد که مهم ترین آن ها از این قرارند:

- 1- عامل روانی: این عامل همان دشمنی، حسد و کینه توزی ست که انسان آن را نسبت به دیگری در دل خود دارد، زیرا فرد کینه توز، کینه خویش را، هر چند به شکل ناخود آگاه، به دشنام ها و بدگویی ها به فرد دیگر ترجمه می کند. چرا که « هیچ کس چیزی را در دل نهان نکرد، مگر آن که آنان را در لغزش های زبان و در دگرگونی های رخسارش پدید آورد ».
- 2- عامل فکری: ضعف حجت و دلیل، زیرا این ضعف، شخص را وا می دارد که به دیگری دشنام دهد، تا برای خود و دیگران وانمود کند که در جدال و مناظره نیرومند است. لیکن این چندان از عامل روانی دور نیست، زیرا ضعف دلیل، خشم انسان را بر می انگیزد و او را به ناسزاگویی وا می دارد.

3و4- عامل اجتماعی و سیاسی: این عامل در فقر و ستم نمودار می شود، زیرا فقر اقتصادی یا ستم سیاسی دل ها را از خشم لبریز می کنند و چنانچه راهی برای آزاد شدن نیابند، منفجر می شوند و به دشنام ها و ناسزاگویی ها بدل می گردند.

از این رو، پدیده ناسزاگویی در اندرون خود، سقوط اخلاقی، فقر اقتصادی، ستم سیاسی و ضعف حجت و دلیل را بازتاب می بخشد. چه، انسانی که از نگاه اخلاقی معتدل و از نگاه مادی، سیاسی و فکری نیرومند باشد، به هیچ کدام از واژه ها و فرهنگ های دشنام نیاز ندارد.

روزه شخص ناسزاگو پذیرفته نمی شود

موضع اسلام درباره پدیده ناسزاگویی را می توان از واقعیت عبادت روزه به دست آورد، زیرا یکی از ابعاد روزه و ژرفناها و اهداف آن، این است که اعضای بدن انسان بر ترک حرام عادت کنند. مهم ترین عضو، زیان است که به رغم کوچکی حجم و کمی وزن، می تواند جهان را به تباهی بکشد و یا آن را اصلاح کند. در حدیث از امیرالمؤمنین علیه السلام آمده است: «روزه گرفتن زبان بهتر از روزه گرفتن شکم است». امام صادق علیه السلام فرمود: «رسو خدا شنید زنی در حالی که روزه دار است، به کنیزش ناسزا می گوید: پس غذایی طلبید و به آن زن فرمود: بخور. آن زن گفت: من روزه دارم. فرمود: چگونه روزه دار هستی، در حالی که به کنیزت ناسزا می گویی! روزه فقط به نخوردن و نیاشامیدن نیست».

ناسزاگویی به خدا و اولیای او

پست ترین درجه سبک مغزی و کودنی، آن است که انسان به پروردگار، افریدگار و ولی نعمت خویش ناسزا بگوید، چرا که در این صورت احسان او را با بدی پاسخ داده و نعمت هایش را کفران کرده است. طبیعی ست که این ناسزاگویی به خدا زیان نمی رساند یا از فرمان روایی او نمی کاهد- همان گونه که تمجید و ستایش او هرگز به سود نمی رساند یا به فرمان روایی او نمی افزاید - و تنها به خود فرد ناسزاگو زیان می رساند و او را از پیشگاه مقدس وی دور می گرداند و سرشت ناپاک و سبک مغزی او را برملا می کند.

حرمت و قداست خدای سبحان، انبیا و اولیا و اوصیای او را نیز پوشش می دهد، زیرا آنان به خدا نزدیک هستند؛ به همین دلیل، دست درازی به آنان و هتک حرمت شان، هتک حرمت اوست. از این رو در حدیث قدسی آمده است: «هر که به ولی من اهانت کند، با من اعلان جنگ یا دشمنی کرده است». از پیامبر نقل شده است: «هر که علی را ناسزا گوید: مرا ناسزا گفته است و هر که مرا ناسزا گوید، خدا را ناسزا گفته است». نیز از رسول خدا روایت شده است: «دشنام دهنده مؤمن هم چون کسی ست که در آستانه هلاکت باشد». در روایت صحیح از امام باقر علیه السلام آمده است: رسول خدا فرمود: «ناسزاگویی به مؤمن، گناه، و جنگ با او، کفر است».

ناسزاگویی به دیگری

در برخورد و جدال با فرد دیگری که با وی اختلاف مذهبی یا دینی داریم، اسلام به ما می گوید: در انتخاب سخنان مان و گزینش نیکو ترین سخن، نه فقط سخن نیکو تر، دقت کنیم: «نیکوی با بدی یکسان نیست [بدی را] با آن چه خود، بهترین است، دفع کن؛ آن گاه کسی که میان تو و میان او دشمنی ست، گویی دوست یک دل می گردد». اسلام ما را از به کار بردن سخن ناپاک باز می دارد، زیرا این سخن ممکن است خشم گوینده آن را فرو نشاند. لیکن هرگز قلب دیگری را به روی اسلام و نور هدایت نمی گشاید علی علیه السلام می فرماید: «پس مبادا نیکو ترین چیز که از دنیای خود برخوردار، رسیدن به لذتی بود یا به کار بردن خشمی که در سینه داری؛ بلکه باید باطلی را بمیرانی یا حقی را زنده گردانی». حتی سخن ناپاک به زودی دیگری را به آن جا می کشاند و این جرأت را به او می دهد که به مقدسات تو ناسزا گوید، همان گونه که تو به مقدسات او ناسزا گفتی. «و آن هایی را که جز خدا می خوانند، دشنام مدهید، که آنان از روی دشمنی [و] به نادانی، خدا را دشنام خواهند داد». از امام صادق علیه السلام در تفسیر این آیه روایت شده است که فرمود: «مؤمنان به آن چه مشرکان می پرستیدند، دشنام می دادند. پس خداوند از دشنام دادن خدایان آنان نهی فرمود، تا کافران، خدای مؤمنان را دشنام ندهند». این است که می بینیم علی علیه السلام در این زمینه - مانند دیگر زمینه ها - از دیگران

پیشی می گیرد و در نبرد صفین وقتی می شنود یارانش به شامیان ناسزا می گویند - ما می دانیم که وقتی ریختن خون ها مباح گردد و اهمیت خود را از دست بدهد، برای سخنان منفی معنا و اثری باقی نمی ماند - می ایستد تا برای آنان بیان کند که ارزش همیشه ارزش است، خواه در جنگ، خواه در صلح و سخن نیکو، وقت خاصی ندارد و به همین دلیل، به یارانش این پیام را فرستاد: « از آن چه به من رسیده است، یعنی دشنام دادن و آزار رساندن، خود داری کنید». آنان گفتند: ای امیرالمؤمنین، مگر ما با حق نیستیم؟ فرمود: چرا. گفتند: آیا مخالفان ما بر باطل نیستند؟ فرمود: چرا. گفتند: پس چرا ما را از دشنام دادن به آنان منع کردی؟ فرمود: دوست نداشتیم که شما دشنام دهندگان باشید...».

هم چنین، می بینیم که امام علیه السلام در جنگ بصره فریاد می زند: « به فرزندان آنان ناسزا مگویید». این اخلاق همه پیشوایان اهل بیت است. روایت شده است که مردی شخص مجوسی را در حضور امام صادق علیه السلام دشنام داد. پس حضرت، او را از این کار بازداشت و نهی فرمود. آن مرد گفت: این مجوسی با مادرش ازدواج کرده است. حضرت فرمود: « مگر نمی دانی که این ازدواج در آیین آنان مشروع است؟». از امام باقر علیه السلام نقل شده است. « مردی از قبیله تمیم نزد پیامبر آمد و عرضه داشت: مرا اندرز دهید. از جمله اندرز هایی که به او داد، این بود: « به مردم ناسزا نگویید که موجب دشمنی میان آنان می شود».

برخی از متون تأکید دارند که اگر کسی موجب شود که دیگران به خدا یا اولیای او ناسزا گویند، وبال این کار به عهده اوست. در نامه ای که امام صادق علیه السلام به یارانش نوشت و به آنان دستور داد که این نامه را برای یک دیگر بخوانند و به آن نگاه کنند، متعهد باشند و عمل نمایند و به همین دلیل، آنان آن را در نمازخانه منزل خود می نهادند و چون از نماز فارغ می شدند، در آن نگاه می کردند، چنین آمده است: « مبادا به دشمنان خدا دشنام دهید، زیرا آنان می شنوند و به همین سبب، با نادانی به خدا دشنام می دهند. چه کسی در پیشگاه خداوند، ستمکارتر از کسی ست که زمینه دشنام دادن به خدا و اولیای او را فراهم کند».

با همین معنا روایتی درباره پدر و مادر نیز رسیده است: « زمینه دشنام دادن آن دو را فراهم مکن؛ به این معنا که پدر و مادر دیگری را دشنام دهی و به همین سبب او هم پدر و مادر تو را دشنام دهد». از رسول خدا: « بزرگ ترین گناه کبیره، آن است که شخص، پدر و مادرش را لعنت کند! عرض کردند: ای رسول خدا، چگونه شخص پدر و مادرش را لعنت کند! فرمود: شخص پدر شخص دیگر را دشنام می دهد و به همین سبب، وی پدر او را دشنام می دهد و به مادرش ناسزا می گوید، او هم به ادر او ناسزا می گوید.» در روایتی دیگر از رسول خدا آمده است: « از بزرگ ترین گناهان کبیره، آن است که شخص به پدر و مادرش دشنام دهد. گفتند: چگونه به آن دو دشنام دهد؟ فرمود: پدر و مادر کسی را دشنام دهد و به همین سبب، او هم پدر و مادر وی را دشنام دهد».

این متون و جز آن تأکید دارند که اسلام بی گمان نمی خواهد که زبان ناسزاگویی بر روابط شخص با دیگران حاکم شود، زیرا این زبان افزون بر این که با اخلاق ناسازگار است و نه حقی را به اثبات می رساند و نه باطلی را، و دل دیگری را بر روی حقیقت نمی گشاید، بلکه فرسنگ ها از آن دور می کند.

ناسزاگویی به حیوانات

ادب اسلامی در نگه داری زبان از سخن رکیک از محدوده انسانی فراتر می رود و انسان را حتی از ناسزاگویی به حیوانات باز می دارد، با وجود این که آن ها درک ندارند. در حدیث مناهی آمده است: « پیامبر از دشنام دادن به خروس نهی فرموده و گفت: او [انسان را] برای نماز بیدار می

کند». از امام صادق علیه السلام روایت شده است که رسول خدا مردی را شنید که به شترش لعن می کند. پس فرمود: « برگرد و ما را با شتری ملعون همراهی مکن». علی علیه السلام از دشنام دادن به چهار پایان نفرت داشت «. از اصیغ بن نباته روایت شده است که گفت: مردم این جنبنده ای را که در خوراک می افتد، دشنام دادند. پس علی علیه السلام فرمود: « این را دشنام مدهید. سوگند به کسی که جانم در دست قدرت اوست، اگر این جنبنده نمی بود، مردم این خوراکی ها را می اندوختند، همان گونه که طلا و نقره را می اندوزند».

ناسزا گویی به روزگار و زمان و باد

زمان، عصر یا عمر که از ساعت ها و روز ها و ماه ها و سال ها تشکیل شده است، بزرگ ترین نعمتی به شمار می رود که خداوند به ما داده است، تا آن را از کارهای سودمند و نیکو سرشار سازیم و در کتابش به عصر سوگند یاد کرده است تا بلندی مرتبه آن را برای ما بیان کند: « العصر» (سوگند به عصر). لیک انسان ناآگاه به جای این که زمان و عمر کوتاه خویش را از دانش و حرکت و فعالیت لبریز سازد، می کوشد که از آن بگریزد و آن را دشنام می دهد و برخی از روزهای آن را شوم می شمارد و بدین گونه برخی از ما در فرآیند ناسزاگویی و دشنام دادن به آفریدگان خدا گام می نهیم. پس باد را هنگامی که به کشت و باغ او آسیب می رساند، دشنام می دهد، با این که باد مژده های نیکی و برکت را برای همه مردم به همراه دارد: « و اوست که باد ها را پیشاپیش [باران] رحمتش مژده رسان می فرستد. ...» خورشید را که گاه با حرارت خود آزارش می دهد، ناسزا می گوید، با وجود این که به تعبیر قرآن: خورشید، روشنایی و گاه شمار است و بدون آن، نه او و نه دیگران از نعمت زندگی هرگز برخوردار نخواهند شد. هم چنین به دیگر آفریدگان خدا دشنام می دهد که از آن ها بهره می گیرد. پس چه قدر نادان و کودن است این انسان!

رسول خدا فرمود: « باد را دشنام مدهید، زیرا باد از روح خداست که رحمت و عذاب می آورد. لیکن از خدا نیک آن را درخواست کنید و از بد آن به خدا پناه ببرید».

در حدیث از امام صادق علیه السلام آمده است: «باد ها را دشنام مدهید که آن ها مأمورند. به کوه ها، ساعت ها، روزها و شب ها ناسزا مگویند که گناه می کنید و آن ها بر زیانتان باز می گردند».

از امام ابوالحسن هادی علیه السلام روایت شده است: « مردی انگشتش صدمه دید، ناگهان سواره ای با او برخورد کرد و به شانه اش آسیب رسانید، و وارد شلوغی شد و بر اثر آن جامه اش پاره شد. گفت: خدا مرا از شر تو ننگه دارد، چه بد روزی هستی! امام ابوالحسن علیه السلام فرمود: ای فلان، تو با ما رفت و آمد می کنی و گناه خود را به کسی نسبت می دهی که گناه ندارد. روزها چه گناهی دارند که شما هر گاه به سبب کردارتان در آن ها مجازات شدید، آن ها را شوم می شمارید! آن مرد گفت: من از خدا درخواست آمرزش می کنم. حضرت فرمود: سوگند به خدا که این دشنام هیچ سودی به شما نمی رساند، بلکه خداوند، شما را به اثر نکوهش روز ها مجازات می کند. آیا نمی دانی که پاداش دهنده و مجازات کننده با اعمال فقط خداوند است. پس با روز ها دشمنی مکن و روز ها را در فرمان خداوند اثرگذار بدان».

از رسول خدا روایت شده است که فرمود: « کسی که بگوید: خداوند دنیا را زشت گرداند، دنیا هم می گوید: خداوند نافرمان ترین ما از پروردگار را زشت گرداند».

از یکی از امامان روایت شده است: « به دنیا دشنام مدهید، زیرا دنیا مرکب خوبی ست برای مؤمن؛ به وسیله دنیا به نیکی می رسد و به وسیله آن از بدی رهایی می یابد هر گاه شخص بگوید: خدای دنیا را لعنت کند. دنیا هم می گوید: خداوند نافرمان ترین ما از پروردگار را لعنت

کند».

چگونه با ناسزاگویان مقابله کنیم؟

به باور ما بهترین شیوه رویارویی با پدیده ناسزاگویی و ناسزاگویان در امور زیر خلاصه می شود:

- 1- گفت و گو با منطق و دلیل، و این در جایی ست که انسان در یابد، فرد ناسزاگوی گوش شنوا دارد. اگر چه غالباً شخص ناسزاگوی گوش و اندیشه اش را مهر و موم کرده است.
- 2- عفو و گذشت از دشنام دهنده و در صورتی که وی از نابخردان باشد، روی برتافتن از وی و گفتن « سلام». با این رفتار، انسان خود را از پایین آوردن در سطح او دور می کند، چه بسا ممکن است روش گذشت وجدان وی را بیدار کند و به راه درست بازش گرداند و این، چیزی است که امیرالمؤمنین علیه السلام به ما آموخته است. چه، آن حضرت بدی را به نیکی و ناسزاگویی را با گذشت پاسخ می داد. روایت شده است که آن امام روزی میان اصحاب خویش نشست بود. به ناگاه زنی زیبا بر آنان بگذشت و حاضران به او چشم دوختند. پس فرمود: « دیدگان این نرینگان به شهوت نگران است و این نگرستن موجب هیجان. هر گاه کسی از شما با نگاه به زنی به شگفتی آید، با همسرش بیامیزد که او نیز چون زن وی باشد. پس مردی از خوارج گفت: خدا این کافر را بکشد، چه قدر فقه می داند! مردم برای کشتن او برخاستند، امام فرمود: آرام باشید. دشنام را با دشنام باید پاسخ داد یا بخشیدن از گناه.»

- 3- دعا کردن برای هدایت او؛ این را نیز از علی علیه السلام می آموزیم، زیرا وقتی آن امام شنید که یارانش شامیان را دشنام می دهند، به آنان چنین فرمود: « من دوست ندارم که شما دشنام دهندگان باشید؛ لیکن چنانچه کارهای آنان را توصیف کنید و حال ایشان را بیان نمایید، سخن درست تر و عذر رساتر خواهد بود و به جای دشنام به آنان، بگویید: خداوندا، خون های ما و خون های آنان را حفظ کن؛ ما و آنان را آشتی ده و آنان را از گمراهی رهایی بخش، تا کسانی که از حق آگاهی ندارند، آن را بشناسند و کسانی که به گمراهی و ستمگری دل بسته اند، از آن دست بردارند».

اما شیوه پاسخ دشنام با دشنام یا آشکارا تکفیر دیگران - در صورتی که به یکی از مقدسات ما ناسزا گویند یا بی احترامی کنند - شیوه ای ست بی اعتبار و در روزگار ما چندان فایده ای ندارد و پیامد های منفی آن بیش از پیامد های مثبت آن است. به ویژه هنگامی که با برخی افراد بی نام و نشان رو به رو می شویم که شیفته شهرت اند و راهی برای رسیدن به هدف هایشان نمی یابند، جز ناسزاگویی به پیامبران و مقدسات. بنابراین، بر ماست که پیش از مهدورالدم خواندن ایشان برای یاری کردن مقدسات، مسئله را خوب بررسی کنیم و آثار منفی و مثبت این کار را با یک دیگر بسنجیم و در این هنگام ممکن است به دست آوریم که بهترین شیوه رویارویی با آنان آن است که باطل آنان را نادیده گیریم و سخنی از آن به میان نیاوریم.

مسلمانان و فرهنگ لعن

از جمله شیوه های ناسزاگویی داخلی که در محافل اسلامی پراکنده شده، شیوه لعن یا ردّ و بدل کردن آن به یک دیگر است. چرا که هر گروهی، گروه دیگر یا برخی از نماد ها و مقدسات او را لعن می کند و به آن جامه شرعی می پوشاند و توجیه دینی اش می کند. لعنت به یک دیگر، سخنانی محض نیست که در فضا پراکنده می شود و گوینده این سخنان آن ها را با زبانش تکرار می کند، بلکه تعبیری لفظی ست که از کینه توزی بر می خیزد و با دقت تمام می کوشد که دیگری را ساقط کند و حرمت و قداست را از او بستاند.

معنای لعن

واژه لعن در لغت به معنای طرد و دور کردن است و هنگامی که به خدا نسبت داده می شود،

معنای دینی به خود می گیرد که فرد ملعون را از درگاه رحمت الهی طرد می کند و به همین دلیل، معنای سخن خداوند: «... ولی خدا آنان را به کفرشان لعنت کرد». این چنین است: خداوند آنان را از رحمتش دور و طرد کرد. هر گاه این واژه در سیاق نفرین بر دیگری آید، نظیر «اللهم العن فلاناً؛ خدایا فلانی را لعنت کن». مقصود آن است که از خدا خواسته می شود تا او را از رحمت و عنایت خویش طرد کند و از درگاه قداست و محبتش دور نماید.

خطر های لعن

لعن، هم چون دیگر روش های بد گویی به دیگران، موجب دشمنی و کینه توزی میان مردم می شود و روابط آنان را تیره می کند، موضوعی که از گسترش یافتن آن باید پرهیز کرد، زیرا چه بسا لعنتی که آشوبی را در پی دارد و اندوهی را بر جای گذارد و به همین دلیل، اسلام هشدار داده است که مبدا زمام زبان را در بدگویی و آبروبری مردم آزاد گذارد و انسان درباره هر کلمه ای که از او صادر می شود، در برابر خدا مسئول است و هر چند این کلمه کوچک باشد، باز هم برای آن مجازات خواهد شد. از این رو، نباید سخنان دشنام و لعن را سبک و کوچک شمرد. در برخی از روایت ها آمده است: «آیا مردم را جز سخنان ناروای آن ها با رو در آتش می افکنند؟». در حدیث از رسول خدا آمده است: «اگر بتوانی چیزی را لعنت نکنی، این کار را بکن، زیرا لعنت وقتی از دهان صاحبش بیرون می شود، چنانچه فرد ملعون سزاوارش باشد، به او می رسد و اگر سزاوارش نباشد و لعن کننده شایسته آن باشد، لعنت به او باز می گردد». از امام صادق علیه السلام از پدرش: «هر گاه لعنت از دهان صاحبش بیرون شود، میان او و کسی که مورد لعن قرار گرفته، رفت و آمد می کند. پس چنانچه مجوزی [برای لعن لعنت شونده] یافت. .. و گرنه به سوی صاحبش باز می گردد. او خود، بدان سزاوارتر است. بنابراین، از این که مؤمنین را لعن کنید، پرهیزید، زیرا به خودتان باز می گردد».

مؤمن لعن کننده نیست

از آموزه ها و آداب اسلامی چنین به دست می آید که لعن به هیچ روی از اخلاق انسان مؤمن نیست، زیرا شایسته نیست که مؤمن لعن کننده باشد و آن را در کارهای کوچک و بزرگ به کار گیرد و عنان زبانش را در لعن کردن این و آن رها کند. در حدیث از رسول خدا آمده است: «من برای لعن کردن برانگیخته نشدم و تنها برای مهرورزی برانگیخته شدم». در حدیث دیگر از آن حضرت آمده است: «مؤمن لعن کننده نیست». روایت شده است که عبدالملک بن مروان امّ دردا را فرا می خواند و او شب را نزد زنان وی به سر می برد. او روزی شنید که عبدالملک کنیزش را لعن می کند. به او گفت: وی را لعنت مکن، زیرا ابودردا از رسول خدا برایم حدیث کرد که فرمود: «لعنت کنندگان در روز رستاخیز از مقام گواهی دهندگان و شفاعت کنندگان محروم هستند».

لعن آفریدگان

لعن گاه انسان را در بر می گیرد و گاه دیگر آفریدگان را مانند حیوان یا زمان یا مکان یا باد ها و امثال آن. چنانچه لعن به آفریدگان باشد، می توان چنین گفت: حقیقتاً شگفت آور است که انسان لعنت های خود را نثار زمان یا مکان یا حیوان یا باد ها و یا دیگر آفریدگان خدا کند. چه، این آفریدگان، تنها شرایط و ابزاری ست برای حرکت انسان که باید در جهت اصلاح امور خود و خشنودی پروردگارش از آن ها بهره گیرد و این آفریدگان منبع بدی ها، مصیبتها و رنج ها نیست تا وی جام خشم خویش را بر آن ها فرو بریزد و به باد لعن و دشنام شان بگیرد یا به آن ها فال بد زند و نحوست و امثال آن را به آن ها نسبت دهد.

رسول خدا می فرماید: «باد را لعنت مکن که او مأمور است و هر کس چیزی را لعنت کند که

شایسته آن نیست، این لعنت به خود او باز می گردد». آن حضرت مردی را شنید که به شترش لعنت می کند. پس فرمود: « از آن فرود بیا و ما را با شتری که ملعون است، همراهی مکن ». لعن مؤمن هم چون کشتن اوست

وقتی که لعن حیوان ممنوع باشد، لعن انسان به طریق اولی نزد خدا منفور است. در برخی روایت ها از پیامبر آمده است: « لعن مؤمن هم چون کشتن اوست ». شاید دلیل این تشبیه آن باشد که ستم معنوی بر انسان مؤمن از ستم مادی بر او کم تر نیست و گناه مؤمن و افتادن او در نافرمانی موجب سقوط حرمت او نمی شود و در نتیجه، لعن او را توجیه نمی کند و به همین دلیل، پیامبر از لعن نعمیان انصاری جلوگیری کرد که بار ها وی را نزد آن حضرت می آوردند. پس او را بر اثر گناهی که مرتکب شده بود، حد می زد. تا این که یک بار وی را نزد او آوردند و شخصی وی را لعن کرد و گفت: چه قدر زیاد او را نزد رسول خدا می آورند. رسول خدا فرمود: « او را لعنت مکن که او خدا و رسولش را دوست می دارد ».

لعن موجه!

آیا از سخن پیش گفته به دست می آید که لعن غیر مؤمن روا باشد؟ با توجه به این که فرقه ای ایمان را به گروه خود منحصر می داند و لعن شخص که با او هم کیش نیستیم، چه حکمی دارد؟

از سخنان فقیهان به دست می آید که لعن غیر مؤمن و غیر مسلمان رواست و آنان در این باره به برخی از متون و روایت های پراکنده استدلال می کنند که در این جا پرداختن به این روایت ها و نقد آن ها به طور مفصل نمی گنجد. لیکن این امر مانع از یادداشت پاره انتقادات کلی پیرامون این روایت نمی شود:

انتقاد نخست: دلیلی وجود ندارد که هر کس مؤمن نباشد، سزاوار لعن، یعنی رانده شدن از رحمت خدا باشد، زیرا ممکن است فرد کافر یا غیر مؤمن به سبب ناآگاهی قصوری یا غفلت او از حق، معذور باشد، در حالی که خداوند رحمتش را فقط از ستمگران، کینه توزان و مقصران دور می کند. خداوند فرموده است: « از میان فرزندان اسرائیل، آنان که کفر ورزیدند به زبان داود و عیسی بن مریم مورد لعنت قرار گرفتند. این [کفر] از آن روی بود که عصیان ورزیده و [از فرمان خدا] در می گذراندند ». نیز خداوند فرموده است: « پس به [سزای] پیمان شکستن آن ها، لعنت شان کردیم. ... ».

با توجه به این اصل، یکی از فقیهان گفته است: « لعن کسانی که سزاوار مجازات نیستند، از قبیل کودکان، دیوانگان و چهارپایان روا نیست، زیرا خداوند کسی را که سزاوار دوری از رحمت او نیست، از رحمتش دور نمی گرداند ». ما می پرسیم: چنانچه مسلمانان امتی واحد و برادران دینی و ایمانی با یک دیگر هستند، چگونه برای مسلمان رواست که برادرش را لعنت کند؟ چه، برادری- همان گونه که در فصل نخست بیان کردیم - به جان و کرامت و دارایی و آبروی همه کسانی که زیر این عنوان باشند، حرمت و مصونیت می بخشد، و گرنه دشمنی خواهد بود، نه برادری، هم چنین، لعن مسلمانان به یک دیگر، یک پارچگی امت را از میان می برد و آن را کاهش می دهد و آن گاه تمامی فراهوانی ها به وحدت و تلاش وحدت طلبان در برابر فتوهای که لعن دیگران را مباح می دانند، بی اثر خواهد شد.

اگر ما به دایره ای فراخ تر از انسانیت گام نهیم، حق داریم که بپرسیم: آیا لعن انسان دیگر، تجاوز بر انسانیت، هتک حرمت و آسیب زدن به کرامت او نیست؟

آیا لعن همان رفتار نیکو تر و احسانی ست که ما در تعامل با مسلمانان و دیگر انسان ها به آن مأمور شده ایم؟

لعن شخص و لعن عنوان

انتقاد دوم: کسی که درباره آیات قرآنی که واژه لعن را در بر دارد، بیندیشد، متوجه می شود که لعن در این آیات، به عنوان کلی نظیر ظالم و کافر توجه دارد، نه به اشخاص و ذات و نام آنان - به استثنای ابلیس- و این شیوه از پیامد های منفی لعن می گاهد، زیرا همین که اشخاص عیناً نام برده نمی شود، لعن حالت تحریک آمیز بودنش را از دست می دهد و مشکل بزرگی نمی آفریند. خداوند فرموده است:

«هان! لعنت خدا بر ستمگران باد».

«خدا کافران را لعنت کرده و برای آن ها آتش فروزانی آماده کرده است».

«بی گمان، کسانی که خدا و پیامبر او را آزار می رسانند، خدا آنان را در دنیا و آخرت لعنت کرده. ..».

«و کسانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند و آن چه را خدا به پیوستن آن فرمان داده، می گسلند و در زمین فساد می کنند، برایشان لعنت است و بد فرجامی آن سرای ایشان را در بر می گیرد». آری، شایان توجه است که خداوند در بیش تر موارد، یهود را برای کارهای زشت آنان لعنت کرده است. خداوند فرموده است: «.. ولی خدا آنان را به علت کفرشان لعنت کرد».

اما ابلیس، خداوند شخص او را لعنت کرده است: «و تا روز جزا بر تو لعنت باشد».

موضوعی را که در آیات قرآنی دیدیم، در روایت ها نیز رایج است [= لعن به عنان کلی توجه دارد] برخی از این روایت ها در بخش های قبلی بیان شد. اما این که در برخی از روایت ها، بر اشخاص لعن شده، نیاز به پی گیری و بررسی دقیق جزئی دارد. آن چه مسلم است، آن است که پاره ای از این روایت ها از نگاه سند ضعیف است، مانند آن چه در برخی از زیارتنامه ها و دعاها دیده می شود. پاره ای از روایت ها بر فرض این که درست باشد، بر جواز لعن دلالت ندارد. چه، این روایت ها از برخی اشخاصی خبر می دهد که از رحمت خدا رانده شده اند به علاوه، این روایت ها می خواهد به این نکته اشاره کند که گاه مصلحت همگانی ایجاب می کند که برخی از نیرنگ بازان یا کینه توزان رسوا گردند و بیان شود که آنان ملعون و رانده از رحمت خدایند تا توده مردم تحت تأثیر آنان قرار نگیرند و آموزه های دین شان را از آنان فرا نگیرند. افزون بر همه این ها از یکی از عالمان نقل شده است که وی پس از جست و جو حتی بر یک روایت صحیح از اهل بیت در لعن اشخاص معین دست نیافته است.

لعن از اخبار تا انشا

انتقاد سوم: ما باید میان آمدن لعن با شیوه اخبار و آمدن آن با شیوه انشا تفاوت قایل شویم. به عنوان نمونه، وقتی لعن در سخن خدا و پیامبرش در حق برخی اشخاص می آید، وظیفه ما آن است که درباره آن دقت کنیم، زیرا این لعن، گاه برای خبر دادن از واقعیت حال فرد ملعون است و این که وی بر اثر کفر یا نافرمانی اش از آستان رحمت الهی رانده شده و این انشای لعن او را برای دیگران توجیه نمی کند، زیرا از نگاه عرف، هیچ ملازمه ای میان این دو موضوع نیست، چون تبه کاری شخص و دوری او از رحمت خدا، موضوعی ست و روا بودن بد رفتاری روانی با او از طریق لعن کردن و دشنام دادن به او موضوعی دیگر. از این رو، وقتی در روایت ها می خوانیم: «خدا لعنت کند کسی را که خویش را به غیر پدرش نسبت دهد»، «خداوند رشوه دهنده و رشوه گیرنده و دلال میان این دو را لعنت کند». یا امثال این ها، انشای لعن از سوی معصوم نیست تا روا بودن لعن بر این گونه افراد باشد، بلکه خبر دادن یا حکایت از ماهیت این افراد و واقعیت وضعیت آنان است. روشن تر از این روایت ها، تعبیر به «ملعون» در این سخن معصوم

است: « طالع بین ملعون است، کاهن ملعون است، جادوگر ملعون است و کسی که وی را پناه دهد و درآمد او را بخورد، ملعون است». یا نظیر این سخن معصوم: « ملعون است، ملعون کسی که پدر و مادرش را کتک زند. ملعون است، ملعون است کسی که پیوند خویشاوندی اش را قطع کند ».

لعن، لعن را در پی دارد

آخرین انتقاد: بر فرض این که لعن با عنوان نخست خود حرام نباشد، تطبیق برخی از عناوین ثانوی بر آن، حرمت و ممنوعیت آن را ایجاب می کند، روشن است که لعن نماد هایی که فرد لعنت کننده آنان را تقدیس و احترام می کند، وی را وا می دارد، با نمادهایی که فرد لعنت کننده آنان را تقدیس می کند، به مقابله به مثل برخیزد. اگر چه این نمادها نمایانگر حق و درستی باشد و ارزش والایی داشته باشد و به همین دلیل، خداوند از دشنام دادن خدایان مشکران نهی کرده تا آنان خدا را دشنام ندهند و از این جهت، میان دشنام و لعن تفاوتی وجود ندارد، زیرا معیار دشنام عیناً در لعن موجود است.

هم چنین، لعن دیگری یا مقدّسات او، گاه به آشوبی کور منجر می شود، واکنش های غیر قابل پیش بینی می آفریند، عرضه داخلی را تضعیف می کند و همبستگی و مصونیت آن را از میان می برد. وقتی پیامبر می فرماید: « با دشنام دادن کافری، به مسلمانی آزار نرسانید »، آزار رساندن مسلمان به مسلمان با دشنام و لعن او چگونه خواهد بود؟ از پیامبر نقل شده است: « چه شده است مردمان را که با دشنام دادن مردگان به زندگانی آزار می رسانند؟ ». این مردگان گاهی قداست ذاتی ندارند که مانع از لعن و دشنام آنان شود، لیکن باید از آن خودداری گردد تا آزار دادن زندگی و واکنش آنان دوری شود.

اینک وقت آن رسیده است که در شیوه های لعن، نکوهش، بد گوئی، عیب جویی، توهین و یورش به دیگران یعنی در آن چه به کار گیری آن در برخورد مسلمانان با یک دیگر و با برخی از نماد ها موجب تحریک و جدال می شود - اگر نگوییم. آن ها را ریشه کن کنیم- تجدید نظر نماییم؛ زیرا زبان لعن و دشنام، نه حقی را ثابت می کند، نه باطلی را از میان می برد و نه کسی را قانع می سازد، بلکه از حق و حقیقت باز می دارد و مانع از فراخوانی و تبلیغ می شود. البته، مقصود از این سخن، آن نیست که حقایق از میان برود یا ستمدیده را با ستمگر برابر بدانیم، بر طبق شیوه آن شخصی که بر ضریح صحابی حجر بن عدی نوشته است: « این است مرقد سید من حجر بن عدی - رضی الله عنه - که سید من معاویه- رضی الله عنه- او را کشت!» ما حقیقتاً تحریف تاریخ را نمی پذیریم و به قرائت آن با دید نقد و محاکمه نماد ها و شخصیت های آن با کمال بی طرفی و منصفانه فرا می خوانیم؛ اما به دور از شیوه های تحریف و عیب جویی.